

احمد کسروی

مردی که می خواست ایران را از تاریک اندیشی برهاند

بررسی کتاب

محسن متقی



Ahmad Kasravi, L'homme qui voulait sortir l'Iran de l'obscurantisme

Alireza Manafzadeh

L'Harmattan

۲۰۰۴, ۲۱۱ صفحه

نام کتاب

نویسنده

انتشارات

سال انتشار و تعداد صفحات

در میان اهل فکر عده ای دامنه شهرتشان چه مثبت و چه منفی فراتر از حلقه تنگ متخصصان می رود و به دلیل نظریات نامتعارفی که در باره مسائل مطرح می کنند واکتشافی را در میان سرآمدان و حتی توده مردم برمی انگیزند.

احمد کسروی یکی از معدود کسانی است که زندگانش، آثارش و پایان غم انگیزش به گمانه زنی ها و داوری های بسیاری انجامیده است. گاه او را تاریخ نگاری توانا معرفی می کنند که در باره مشروطه و آذربایجان نوشته هایی ماندنی به جا نهاده و گاه او را متخصص زبان آذری می دانند که نظریات بدیع در این مورد ارائه داده است. ولی آنچه باعث شهرت و حتی مرگ او شد داوری های بی باکانه اش در باره برخی مسائل اجتماعی و فرهنگی ما بود که جامعه روشنفکری در باره آن ها یا سکوت کرده و یا بی اعتنا از کنارشان گذشته است. نوشته های احمد کسروی در باره دین، زبان، ادبیات، شعر، اگر چه جای گفت و گو دارد ولی شجاعت او را در طرح آنها و کوشش هایش را در جهت بازاندیشی برخی عقاید پذیرفته نمی توان نادیده گرفت.

کسروی با پرسشگری هایش، عطش پایان ناپذیرش برای شناخت مسائل ایران و با پاسخ های بی پروایش به برخی پرسش های اساسی، دشمنان بسیاری برای خود تراشید و این دشمنی ها سرانجام به قتل او انجامید.

کسروی در درجه اول دشمنی روحانیت شیعه را بر ضد خود برانگیخت. شک و تردیدهای او در باورهای کهن شیعیان و نقد بسیاری از اندیشه های بنیادین تشیع و داوریهای تند و تیزش در باره برخی از عقاید شیعیان که از دید او عامل انحطاط جامعه ما بودند، دینداران و مخصوصاً روحانیان را به رویارویی با او کشاند و طلبه های جوان و در راس آنان نواب صفوی با حمایت مادی و معنوی برخی از پیشوایان دینی کمر به قتل او بستند.

دسته دیگری نیز که با کسروی درافتادند روشنفکران لائیک بودند. این روشنفکران که برخی از آنها گذشته مذهبی و روحانی داشتند نه در منابر و مساجد بلکه از درون مجلس و وزارت خانه ها حملات خود را به کسروی آغاز کردند و داوری های او را به حال ملت و امت اسلام زیانبار تشخیص دادند و کوشیدند تا از پیشروی عقاید و افکار او جلوگیری کنند. برخی از روشنفکران لائیک نیز که درک درستی از مفهوم لائیسیته نداشتند و گمان می کردند که کسروی، از آنجا که به لزوم دین در جامعه اعتقاد داشت پس نمی توانست به معنای واقعی کلمه لائیک باشد با دیدگاه های او درافتادند و امروز حتی کسانی در دشمنی با او تا آنجا پیش می روند که او را الهام بخش حکومت دینی معرفی می کنند. همه اینان فراموش می کنند که آنچه کسروی پاکدینی می نامید یک دین دئیستی بود و از چنین دینی هرگز حکومت دینی بیرون نمی آید. کسروی در

"ورجاوند بنیاد" به روشنی اعلام می کند که قانون گذاری و اداره حکومت باید به دست افراد متخصص انجام گیرد و از هرگونه آمیختگی با اصول هر دینی بدور باشد. دئیسم، دین استوار بر خرد است و اتفاقاً لائیسیتیه نیازمند چنین دینی است. لائیسیتیه هرگز نمی توانست جایگیر شود اگر فیلسوفان بزرگ غرب با اندیشه ورزی های خود تئیسم (Théisme) را به دئیسم (Déisme) تبدیل نکرده بودند. در دئیسم، خدای قادر و همه جا حاضر تئیسم به آفریدگار تبدیل می شود و بس. کسروی می گفت: "دین بهر آگاهانیدن از ناپیداها نیست. بهر گشادن رازهای نهفته جهان نیست. ناپیدا را جز خدا نداند. بسیاری از رازهای نهفته ناگشادنی است و آنچه گشادنی است، کار آن با دانش هاست."

اکنون پس از گذشت یک ربع قرن از تجربه حکومت دینی و ورود دین به عرصه عمومی، نقد دین و برخی از باورهای دینی در میان مومنان و مسلمانان معتقد آغاز شده و بسیاری از متفکران اصلاح طلب مسلمان امروز، با دفاع از دین و حفظ معتقدات خود خواهان جدایی مرزهای مشروعیت سیاسی و اعتقادات دینی هستند و تنها منبع مشروعیت حکومت را مردم می دانند. در زمانه ای که کسروی شجاعانه به نقد و بررسی باورهای دینی ایرانیان پرداخت و مبارزه با برخی خرافات و عقاید نامعقول را عامل پسرفت ایران دانست جامعه ما تاب و تحمل چنین برخوردی را به گذشته خود، سنت و باورهایش نداشت.

امروز در عرصه فرهنگ و اندیشه، ما با روشنفکرانی سروکار داریم که هر چند در ضرورت بازاندیشی در باره سنت و رابطه ما با جهان مدرن سخن می گویند ولی برای یافتن پاسخ به مشکلات نظری به جای اندیشه ورزی با مغز خویش دست به دامن متفکران غربی می شوند و نسخه آنان را برای جامعه ما تجویز می کنند. این روشنفکران که غالباً ترجمه ای می اندیشند پس از تجربه انقلاب با روی آوردن به اندیشمندان غربی و با گرتنه برداری از نظریات آنان در پی یافتن راه حلی برای معضلات و مشکلات عینی و و نظری جامعه ما هستند و گمان می کنند که با شناخت و کاربست برخی از نظریات کلان فلسفی می توان از بحرانی که دامنگیر ماست رها شد. اگر در گذشته مارکس، لنین و اعوان و انصارش پیام آوران بهشت برین بودند که رسالتشان رهایی خلق ایران بود، در چند سال گذشته، فیلسوفان و متفکران غربی جایگاهی بس ارجمندتر در میان روشنفکران ما یافته اند. گاه پوپر و حلقه وین درمان دردهای ایران و ایرانی هستند و زمانی کانت و سنجشگری هایش راه حل همه مشکلات ما انگاشته می شود، و زمانی هم راولز و نظریات او در باره عدالت شمع حقیقت محافل دیندار و بی دین می شود و همه گمان می کنند که با دخیل بستن به حرم این امامان سرانجام معجزه ای روی خواهد داد.

اگر در باره ضرورت شناخت گذشته ایران و اندیشیدن در باره سنت بسیاری هم‌رأی هستند ولی پرداختن به این مسئله تا کنون به طور جدی در میان روشنفکران ما رواج نیافته است. برخی به ستایش گذشته باستانی ما مشغولند و در تلاش بسط اندیشه های "ایران شهری" هستند تا شاید سد راه "شریعت نامه نویسان" شوند. عده ای دیگر نیز با توسل به عصر طلایی اسلام هم و غم خود را نه بازگشت به آن دوران بلکه احیای برخی از ارزشهای آن دوران می دانند. اما آنچه فراموش می شود بررسی انتقادی گذشته ایران و آشنایی با تلاش های فکری فرزندان این مرز و بوم است.

بحث و اندیشیدن در باره "انحطاط ایران" و عقب ماندگی آن و "زوال اندیشه" از مجرای شناخت کوشش های ایرانیان برای پاسخ به این عقب ماندگی ممکن است و طرح نظریات کلی در باره تجدد و سنت و یا انحطاط گرهی از کار فروبسته ما نمی گشاید. جدا از نوشته های تاریخی که به بررسی علل شکست مشروطه و نقش گرایش های غالب بر این جنبش نوشته شده ما همچنان با کمبود نوشته جدی در باره تاریخ شست هفتاد سال گذشته ایران روبرو هستیم. مخالفت های سیاسی با نظام گذشته و دولت ستیزی روشنفکران، ما را از اندیشیدن جدی به راه حل های عملی برای برون رفت از وضعیت اسفناک مان بازداشت. به هر روی، ما هنوز در آغاز راه هستیم و ضرورت شناخت این تجربه ها و آشنایی با اندیشه گران ما و درنگ در تجربه های فکری آنان از ضرورت‌هایی است که تا کنون به آن کمتر توجه شده است. ما همچنان از گرمای جامعه فکری غرب گرم می شویم و از سرمای آن دیار می لرزیم ولی در باره متفکران خود کمتر می خوانیم و می اندیشیم.

در میان این اندیشه گران بومی به یقین می توان گفت که احمد کسروی از جایگاه ویژه ای برخوردار است. اگر در مرگ او عده ای به عزا نشستند و عده ای دیگر به پایکوبی پرداختند، در باره نقشی که او در به پرسش کشیدن بسیاری از بنیادهای فکری ما داشت تا کنون بررسی جامع و بی طرفانه کم تر صورت گرفته است. عده ای همچنان به تکفیر او و عده ای دیگر به تکریم او مشغولند. اما ضرورت تحلیل اندیشه های او و بررسی سنجشگرانه افکار و عقاید او همچنان احساس می شود. جدا از هر داوری که در باره کارنامه کسروی کنیم شک نیست که او در برخی از بنیادهای فرهنگ و تاریخ ما به جد اندیشیده است و در باره عقب ماندگی ایران نظریات خاصی بیان کرده است. اگر چه می توان در پاسخ های او چون و چرا کرد ولی منکر نمی توان شد که پرسشهای هوشمندانه ای که در باب تاریخ و فرهنگ و دین و زبان ما مطرح کرد، هنوز طراوت و تازگی خود را حفظ کرده اند و ضرورت طرح دوباره آنها در فضای بحرانی جامعه امروز ایران بسیار احساس می شود.

در سال گذشته و در خارج از سرزمین او کتاب علیرضا مناف زاده، پژوهشگر ایرانی مقیم پاریس، زیر عنوان "کسروی، مردی که می خواست ایران را از تاریک اندیشی برهاند" در ۲۱۱ صفحه از سوی انتشارات "لرمتان" (*L'Harmattan*) منتشر شد. در این کتاب نویسنده می کوشد تا زمینه شناخت اندیشه ها و آرای کسروی را از خلال بررسی زمانه و رویدادهای دوران او نشان دهد و با کار خود زمینه ای جهت شناخت جریان روشنفکری لائیک فراهم آورد.

دیباچه کتاب به قلم فرهاد خسرو خاور است. در این دیباچه خسروخاور بر اهمیت کتاب نویسنده تاکید و ضرورت پرداختن به چهره های شاخص روشنفکری غیر دینی را در فضای امروز جامعه یادآوری می کند. خسرو خاور معتقد است که "علیرضا مناف زاده در این کتاب اندیشه کسروی را می کاود و با شیوه خاص خودش که به کارگیری همزمان روش های زندگی نامه نویسی و نگرش جامعه شناختی است، استواری برخی از اندیشه های کسروی و بی بنیادی برخی دیگر را نشان می دهد." اهمیت کار مناف زاده به باور خسرو خاور از جمله در این است «که کمک می کند تا فهم پیچیدگی عرصه روشنفکری در ایران امکانپذیر شود. کسروی با پرسشگریهایش و با انتقادهای بی امانی که به دین می کرد انبوهی از ایده های رادیکال مطرح کرد که بنا بر آنها برخورد و رویارویی "دین" و "پیشرفت" ناگزیر می نمود. آینده تا حدودی او را تأیید کرد، ولی در عین حال نشان داد که نمی توان این مسئله را به شیوه ای قاطع و یکسره حل کرد. کتاب مناف زاده برای فهم این پدیده کمک شایانی به خواننده می کند.»

کتاب از یک مقدمه و شش فصل تشکیل شده است. در سرتاسر کتاب نویسنده با تکیه بر کارنامه و زمانه کسروی به جستجوی ریشه های اندیشه های او می رود و در پرتو بررسی رویدادهای زمانه او پرتوی بر آثار اصلی او می افکند.

مقدمه کتاب با یادآوری قتل او آغاز می شود. "روز دوشنبه ۱۱ مارس ۱۹۴۶ برابر با ۲۰ اسفند ۱۳۲۴ گروهی مسلمان متعصب، احمد کسروی و منشی اش، سید محمد تقی حداد پور، را در شعبه ۷ دادسرای تهران با کارد و هفت تیر کشتند.

از آنجا که بخش مهمی از زندگانی کسروی با رویدادهای تاریخی زمانه اش عجین شده است و چون بیشتر نوشته های او کوششی در جهت حل برخی از مشکلات اساسی جامعه ایران است در نتیجه از خلال بررسی زندگانی و آثار او امکان فهم بهتر اوضاع و احوال کشور در زمانه ای که او می زیست ممکن می شود. به نظر

نویسنده بررسی سنجشگرانه اندیشه های او و داوری در باره آنها جز با در نظر گرفتن اوضاع و احوال روزگار او امکانپذیر نیست.

نویسنده زندگانی و آثار کسروی را به دو دوره مجزا تقسیم می کند. دوره اول از کودکی او آغاز می شود و تا استعفایش از عدلیه ادامه می یابد. دوره دوم با تاسیس مجله پیمان آغاز می شود و تا پایان زندگانی اش ادامه پیدا می کند. به باور نویسنده مطالعه زندگانی و آثار کسروی درآمدی است برای فهم بهتر گونه های روشنفکری لائیک که در جریان جنبش مشروطیت و پس از آن شکل می گیرد.

فصل اول کتاب عنوان "چرا باید به مطالعه کسروی پرداخت" را دارد.

از آنجا که بخش بحث انگیز نوشته های کسروی در باره دین و باورهای دینی ایرانیان است در این فصل نویسنده گذرا به مسئله اسلام و تشیع در تاریخ می پردازد و با تکیه بر تاریخ ایران پس از دوره صفویه به جایگاه نهاد روحانیت در ایران اشاره می کند و با انگشت نهادن بر تفاوت های روحانیت شیعه و سنی به نقش روحانیت شیعه در مقام حاملان انحصاری دانش و دین تا انقلاب مشروطه تاکید می کند.

سپس نویسنده نشان می دهد که بسیاری از اهل فکر و کسانی که بعدها به عنوان روشنفکر لائیک شناخته شدند در آغاز در سلک روحانیت بودند و برای نمونه می توان از کسانی چون شیخ محمد خیابانی، سید حسن تقی زاده، میرزا یحیی دولت آبادی، علی دشتی و احمد کسروی نام برد. اینان اگر چه در مدرسه های علوم دینی درس خوانده بودند، بعدها به مدافعان اصلی لائیسیت و عرفی کردن نهادهای جامعه تبدیل شدند و برخی به دفاع بی چون و چرا از غرب پرداختند. در این فصل نویسنده با اشاره به زندگی برخی از روشنفکران به نزدیک شدن آنان به قدرت سیاسی اشاره می کند و گوشه هایی از فعالیت های تقی زاده و داوری های او را در باره غرب و تمدن آن شاهدهی بر شور و عشق آنان به غربی کردن ایران می داند. در چنین وضعی که برخی برای فرار از مدرنیته به سنت پناه برده بودند و شعار پاسداری از سنت را سر می دادند و برخی دم از غربی شدن و غربی زیستن می زدند کسروی صدای ناهمخوانی بود که می بایست دیر یا زود خاموش شود. کسروی نه بازگشت به گذشته باستانی ایران را امکانپذیر می دانست و نه به احیا دین اسلام دل بسته بود و نه آرمانی کردن غرب را درمان درماندگی ایران می دانست. او به نقد این سه گرایش حاضر در فرهنگ و جامعه ایرانی پرداخت و کوشید تا از این راه به دیدگاه هایش در باره دین، اخلاق و حکومت ساملن دهد. کسروی به حکومت مردم به معنای واقعی و اصیل آن اعتقاد داشت. در ورجاوند بنیاد (۱۳۲۲، ص ۸۷) می گوید: "سررشته داران (حکومتگران) باید از میان توده (مردم)، از مردان نیکخواه و کاردان که خواهان کوشش در راه توده می باشند، گزیده شوند و این

گزیدگان به هم پیوندند و سکالادی (شورایی) پدید آورند و سکالشگاهی (پارلمان) برپا گردانند و در کارهای توده و کشور با هم گفت و گو و سکالش (شور و مشورت) کنند، آنچه را به سود توده است، بگزینند (تصمیم بگیرند) و قانون هایی که نیاز است بگذارند و آنچه می گزینند به کرای (دولت و ارگان های اجرایی آن) که از مردان آزموده و دانا و نیکخواه گزیده اند، بسپارند که آنان به کار بندند... این گونه سر رشته داری (حکومت) سر رشته داری توده (حکومت مردم) که از اروپا برخاسته و در جاهای دیگر نیز رواج یافته، خردمندانه و بسیار نیکوست. باید ارجش دانست و همیشه نگاهش داشت." به رغم این اعتقاد، چنانکه مناف زاده نیز توجه کرده است، پروژه سیاسی - اجتماعی کسروی به دلیل بسته و فراگیر بودنش، در صورت عملی شدن، چه بسا به رژیم توتالیتر می انجامید. این یکی از پارادوکس های اساسی اندیشه اوست که شاید خودش به آن آگاه نبود. تردیدی نیست که کسروی مردی اخلاقی بود و گمان می کرد که می تواند با تحقق بخشیدن به نظام اخلاقی اش، جامعه را از درماندگی و فساد برهاند. اما او نمی دانست که اخلاق و سیاست دو مقوله جدا هستند، بویژه آنکه اخلاق امری است اعتباری و مطلق اندیشی بر نمی دارد و تحمیل قواعد اخلاقی از بالا و به دست قدرت حاکم، چنانکه همواره در تاریخ شاهد بوده ایم، به فساد اخلاقی در جامعه و در خود دستگاه حاکم می انجامد.

فصل دوم کتاب به بررسی زندگانی کسروی از کودکی تا فرار به تهران اختصاص یافته است. احمد کسروی در سال ۱۲۶۹ خورشیدی در تبریز به دنیا آمد و در همان شهر به مکتب و مدرسه رفت. با مرگ پدرش و زمانیکه ۱۳ سال بیشتر نداشت مجبور شد سرپرستی خانواده اش را به عهده گیرد و در کارگاه فرشبافی پدرش به کار مشغول شود. پس از چند سال به تحصیلات دینی روی آورد و به یادگیری زبان عربی مشغول شد. او هنگامی که ۱۶ سال بیشتر نداشت شاهد جنبش مشروطیت شد و به آن دل بست و علیرغم مخالفت خانواده و نزدیکان به حمایت از جنبش برخاست. زمانی که شهر تبریز صحنه برخوردهای خونین میان مخالفان و موافقان مشروطه بود کسروی نوجوان به گوشه ای پناه برد و وقت خود را صرف مطالعه کرد و پس از ختم غائله به کار و زندگی بازگشت.

مناف زاده می نویسد که "کسروی پس از پایان تحصیلات دینی اش سه راه در برابر خود داشت: یا می بایست به وعظ در شغل ملایی پردازد. یا به تحصیلات خود تا رسیدن به مقام مجتهد ادامه دهد و یا سرانجام از سلک روحانیت در آید و به کار دیگری پردازد." بر اثر فشار خانواده و علیرغم میل قلبی خود شغل ملایی را می پذیرد. در این دوران او حافظ قران می شود و شناخت زبان عربی و آموزش قرآن بعدها در نقد برخی از باورهای دینی ایرانیان دستمایه او می شود. کسروی پس از بیرون آمدن از لباس روحانیت به آموزش و

یادگیری علوم مدرن روی می آورد و زمانی به آموختن ستاره شناسی، فیزیک و ریاضیات مشغول می شود. زمانی نیز به جنبش های سیاسی علاقمند می شود. پس از سقوط حکومت تزاری و سازمانیابی حزب دموکرات آذربایجان عده ای گرادگرد خیابانی جمع می شوند و کسروی نیز به آنها می پیوندند.

فصل سوم کتاب "در گردباد تاریخ" داستان آمدن کسروی به تهران و کار در عدلیه است. داستان بیرون آمدن او را از آن دستگاه در فصل چهارم می خوانیم. کسروی در زمانی که از ماموریتی در دماوند فارغ می شود دولت از او می خواهد که تابستان را در آنجا بماند و او از این فرصت برای نوشتن کتابی در باره خیزش آذربایجان به زبان عربی برای چاپ در مجله العرفان استفاده می کند که روایت فارسی آن در سال ۱۹۳۴ به ضمیمه روزنامه پیمان و زیر عنوان "تاریخ هیجده ساله آذربایجان یا داستان مشروطه ایران" منتشر می شود. این کتاب شش فصل دارد. چند سال بعد دو فصل اولش با بازبینی و تغییرات بسیار زیر عنوان "تاریخ مشروطه ایران" منتشر می شود و چهار فصل بعدی نیز پس از آن زیر عنوان "تاریخ هیجده ساله آذربایجان" چاپ می شود.

به نظر مناف زاده هدف کسروی از پرداختن به تاریخ مشروطه و شرح رویدادهای آن جنبش، گرامیداشت مبارزان و فعالان ناشناس آن و مبارزه با فراموشی حقایق آن دوره بود. کسروی در این نوشته با نگاهی انتقادی به برخی از درباریان و افراد مشهور آن دوران می پردازد و به جانبداری از توده مردم می پردازد.

مناف زاده در صفحاتی چند از کتابش به کشاکش و درگیری ها و مشکلات کسروی با دستگاه عدلیه ایران اشاره می کند و مخالفت های کسروی را با برخی از کارهای این دستگاه نشان می دهد. در این میان کسروی در مقام رئیس دادگاه به شوشتر منتقل می شود و در کنار کار حرفه ای به تحقیق در باره زبان و تاریخ خوزستان مشغول می شود.

اندیشیدن در باره لهجه ها و زبان های مناطق ایران را کسروی در زمانه ای انجام می دهد که برخی با پشتیبانی دولت در تلاش پالایش زبان فارسی و مدرن کردن آن هستند. کسروی در نتیجه تحقیقاتش معتقد می شود که زبان های قومی و لهجه های محلی باید کم کم از بین بروند.

فصل چهارم کتاب پی جویی سیر فعالیت های کسروی پس از "بازگشت به تهران" است. در این دوران، کسروی پژوهشهای دامنه داری را در باره تاریخ و زبان و ادبیات آغاز می کند. نخست کتابی در باره زبان آذری منتشر می کند و سپس مقاله ای تحقیقی در باره صفویه زیر عنوان "شیخ صفی و تبارش" می نویسد.

کتابی نیز در باره نشان پرچم ایران زیر عنوان "شیر و خورشید" منتشر می کند. در این زمان کتابی در باره "شهریاران گمنام" منتشر می کند و به تحقیق در زمینه به قدرت رسیدن حکمرانان گوناگون کشور پس اسلام آوردن ایرانیان می پردازد. در باره نام شهرهای ایران نیز پژوهشی انجام می دهد. برخی از کارهای پژوهشی کسروی در عین حال گوشزدی به شیفتگان غرب است که بجای تحقیق در باره مسائل ایران کورکورانه به نوشته های شرقشناسان اعتماد می کنند و خود کوششی در شناخت تاریخ و فرهنگ خود نمی کنند. کسروی به نقد این افراد زیر عنوان "اروپاییگری" می پردازد و خطاهای برخی از شرقشناسان را در برخی زمینه ها یادآوری می کند.

فصل پنجم زیر عنوان "اصلاحگری سازش ناپذیر" بررسی اندیشه های کسروی در باره غرب از یکسو و نگاه انتقادی او به شیعیگری و صوفیگری و بهاییگری است. مناف زاده در این فصل نخست به وضعیت ایران و اصلاحات دستگاه دولت و ورود نهادهای تازه ای چون بانک، ارتش، آموزش مدرن، تشکیل وزارت دادگستری و قانون مدنی اشاره می کند و یادآور می شود که این اصلاحات در فضایی از وحشت و سوء ظن انجام گرفت و دستگاه حاکم هیچگونه نقد و مخالفتی را بر نمی تافت.

در چنین فضایی است که در سال ۱۹۳۳ احمد کسروی ماهنامه "پیمان" را پایه گذاری می کند و با توجه به وضعیت بسته ایران می کوشد تا به برخی از مسائلی که چاپ آنها قدرت حاکم را برافروخته نمی کند، پردازد. در بخشهای ضمیمه این مجله است که روایت فارسی تاریخ مشروطیت را زیر عنوان "تاریخ هیجده ساله آذربایجان یا داستان مشروطه ایران" چاپ می کند. آنگاه بسیاری از نوشته های انتقادی خود را در باره ادبیات کلاسیک ایران، شعر و رمان نخست در همین مجله به چاپ می رساند

کسروی و غرب

یکی از مشغله های فکری کسروی در این زمان بررسی رابطه فرهنگ و جامعه ایران با تمدن غرب است. انتقاد کسروی به برخی از جنبه های زندگی و تمدن غربی در دورانی صورت می گیرد که بسیاری از روشنفکران ایرانی همچون تقی زاده، قزوینی و علی دشتی شیفته غرب اند و ندای غربی شدن سر می دهند.

کسروی شیفتگی به غرب را که نام "اروپاییگری" بر آن می نهد بر نمی تابد چرا که معتقد است "اروپا در این یکی دو قرن در نتیجه اختراعات خود مغز تمدن را از دست داده است. از صنایع تا آسایش جهانیان فاصله بسیار است. من این پیام را به سراسر شرق می دهم: اروپا راه رستگاری را گم کرده و در بیابان گمراهی سرگردان است و شما که بسوی او می دوید همچون او گمراه و سرگردان خواهید بود". به منظور نقد همه جانبه

اروپاییگری، او کتاب آئین را در دوبخش در باره رابطه و کشاکش شرق و غرب منتشر کرد. بخش اول این نوشته در پایان سال ۱۹۳۳ همزمان و با تاسیس مجله پیمان منتشر می شود. در این کتاب، که بلافاصله به عربی و انگلیسی ترجمه می شود، کسروی به نقد مفهوم "پیشرفت" که از اصول بنیادین تمدن غرب است می پردازد و به نتایج دستاوردهای آن اشاره می کند. به نظر او اگر چه "ماشین رنج آدمیان را کم می کند و به جای آنکه کسی در دوروز جفتی جوراب بپافد ماشین در یک روز صدجفت می پافد" ولی باید بپذیریم که "اگر ماشین رنج دستها را یکی بر صد کاسته رنج دلها را یکی بر هزار افزوده است"

کسروی یکی دیگر از مشکلات تمدن غرب را دور شدن انسان مدرن از اعتقادات دینی و بی دین شدن او می داند و معتقد است که این مسئله از نتایج ناخواسته و زیانبار رشد علم است. البته دین در نزد کسروی نه اعتقاد به اصول دینهای وحیانی بلکه "شناختن معنی جهان و زیستن به آئین خرد" است. کسروی بر اروپاییگری برخی از روشنفکران سخت می تاخت و ساده نگری آنان را در غربی شدن انسان ایرانی به باد انتقاد می گرفت.

کسروی وضع زنان را در اروپا وخیم تر از آن می دانست که اروپائیان مدعی آن هستند و معتقد بود که "اروپائیان ارزش واقعی برای زن قائل نیستند" در اروپا میلیونها زن بی کس و تنها زندگی می کنند و میلیونها دختر محکوم به تنها زندگی کردن اند بی آنکه کسی از آنان حمایت کند.

یکی دیگر از زمینه های انتقاد کسروی از غرب ادبیات سانتی مانثال آن دیار و مخصوصا رمان است. به باور او رمان چیزی جز شرح زندگی مردان و زنان فاسد نیست. به اعتقاد مناف زاده، کسروی ادبیات غرب را درست نمی شناخت و داوری هایش بر مبنای رمان های احساساتی و تاریخی که در آن زمان به فارسی درآمده بود استوار بود.

کسروی معتقد بود که پس از برخورد ایران با غرب ایرانیان "یکرشته اندیشه های نوین را به دلهای خود راه داده اند". به نظر او ایرانیان پنج رشته را از اروپائیان فراگرفتند:

- ۱ حکومت مشروطه و زندگانی از روی قانون و دلبستگی به میهن و جانفشانی در راه توده و بر پا کردن اداره ها و شیوه سربازگیری و اینگونه چیزها.
- ۲ دانشهای نوین از جغرافی و تاریخ و فیزیک و شیمی و ستاره شناسی و ریاضیات و مانند اینها.
- ۳ به کارگرفتن ماشینهای بافندگی و ریسندگی و کشاورزی و افزار سازی و بهرمندی از اختراعات
- ۴ شور اروپاییگری و لاف تمدن و هایهوی پیشرفت و حزب سازی و رمان نویسی و اینگونه چیزها.
- ۵ فلسفه مادی و بدآموزیهای مادیگری و زندگی را نبرد دانستن و دیگر اندیشه های تند و بیهوده.

کسروی سپس در باره این پنج رشته داوری می کند و سه تای اول را نیک و دو تای آخر را بد می داند و می گوید "و ما اگر برخی خرده ها به آنان گیریم دلیل آن نخواهد بود که ایرانیان را در فراگرفتن آنها بیراه شماریم. نیز پیداست که دو رشته آخر بد و زیانمند بوده و ما از هر یکی از آنها در جای خود سخن رانده ایم".

کسروی و دین

اگر چه کسروی در باب تاریخ و زبان تحقیقاتی کرد که برخی از آن ها در خارج از ایران نیز شناخته و نامدار شد، و اگر چه برخی از نوآوری های او در زبان و لغت شناسی، امروز دیگر جزو میراث زبانی ما شده است. ولی سرچشمه اصلی شهرت کسروی را باید در برخورد نقادانه اش به برخی از باورهای دینی ایرانیان دانست. کسروی اگر چه خود را نه بی دین و نه ضد دین می دانست با این حال با مذاهب موجود و غالب در ایران سر سازگاری نداشت و تعصب ایرانیان را نسبت به باورهای جا افتاده خودشان نافی وطن دوستی و سدی در برابر پیشرفت ایران می دانست. کسروی معتقد بود که "دین آن است که امروز ایرانیان بدانند سرزمینی که خدا به ایشان داده، چگونه آباد گردانند و از آن سود جویند و همگی با هم آسوده زیند و خاندان هایی به بینوایی نیفتند و کسانی گرسنه نمانند و دیهی ویرانه نماند و زمینی بی بهره نباشد." (ورجاوند بنیاد چاپ یکم تابستان ۱۳۲۲).

کسروی در مخالفت و ضدیت با برخی از باورهای ایرانیان جلسات کتاب سوزان براه انداخت و در اول دی هر سال در منزل شخصی اش که محل "باهاماد آزادگان" نیز بود، کتابهایی را که به زیانمند به حال جوانان و تربیت آنان می دانستند به صورت نمادین در آتش می افکندند.

به هر حال مخالفت های کسروی با دین و فرقه های دینی او را به سوی بررسی نقادانه گرایش های دینی غالب در جامعه ایران کشاند. او در سه نوشته به نقد "صوفیگری"، "بهایگری"، "شیعیگری" پرداخت و رواج این فرقه ها و دین ها را در جامعه ایران سد پیشرفت دانست.

کسروی خاستگاه صوفیگری را به فلسفه یونان و افکار فلوطین نسبت می داد و معتقد بود که اگر مغولان توانستند بر سرزمین های اسلامی چیره شوند، علتش رخنه اندیشه های صوفیگری در آن کشورها بود. کسروی تبلیغ دنیا گریزی صوفیان و شاعران عارف را توطئه ای بر ضد منافع ایران می دانست و چاپ و انتشار آثار آنان را مایه نکبت و بدبختی ایرانیان تشخیص می داد.

مذهب بهایی نیز از تیغ نقادی کسروی در امان نماند. او در رساله ای با تکیه بر تاریخ شیعه در ایران و سرچشمه گرفتن برخی از فرقه ها از آن به ریشه یابی این مذهب در تاریخ ایران پرداخت. با بررسی خاستگاه شیخیه و بایه

به ظهور بهاء و بهاییگری پرداخت و با بررسی مفهوم مهدیگری به نقد این باور بنیادین فرقه های اسلام شیعی همت گماشت. کسروی اعتقاد به وجود فردی که با ظهورش جهان را از عدل پر خواهد کرد و رنج و بدبختی را از میان خواهد برد، پنداری بیش نمی داند. انتشار این کتاب مخالفت بهائیان را برانگیخت.

سرانجام به رساله "شیعیگری" او می رسیم. نقد کسروی از باورهای شیعیان سبب چندین سوء قصد به جان او و سرانجام قتل او شد. کسروی در پژوهش خود به پی جویی ریشه تشیع در تاریخ می پردازد و معتقد است که تشیع در آغاز جنبشی سیاسی بود متشکل از مردان فداکار که به مخالفت با خلفا برخاستند. او در عین حال اشاره می کند که در زمان علی ما با مخالفت آشکار او با سه خلیفه روبرو نیستیم و رجوع به علی برای مخالفت با سه خلیفه اول بعدا رایج شد. ایده غصبی بودن خلافت و مخالفت با هر حکومتی را کسروی از اولین آلودگی های تشیع می داند.

آلودگی دوم، این ادعا است که خلیفه مسلمین که شیعیان نام امام بر آن نهاده اند باید منتخب خدا باشد. کسروی چنین اعتقادی را نافی عقل بشر می شمرد و آن را ساخته و پرداخته ذهن مخالفان اسلام می دانست.

یکی دیگر از ایده های کسروی در نقد تشیع مسئله امامت است و اینکه امامان از همان روز تولد امام شناخته می شوند. کسروی می گوید چگونه است که پیامبر در سن ۴۰ سالگی به مقام نبوت رسید در حالی که امامان شیعه از همان روز تولد به مقام امامت می رسند.

سرانجام کسروی برخی از رفتارها و مناسک دینی ایرانیان شیعی را به حال ملت و پیشرفت ایران زیانمند می داند و روضه خوانی و تعزیه و گریستن بر احوال امامان را نشانه جهالت و بی عقلی شیعیان می شمارد.

انتشار عقاید کسروی در باب تشیع موج مخالفت روحانیان، اهل دین و افراد و گروه های زیادی را برانگیخت. در دادگستری تهران برای دلجویی از روحانیان ادعا نامه ای بر ضد کتاب و نویسنده اش تنظیم شد. کسروی در برابر موج مخالفت ها نه تنها عقب نشست بلکه رساله اش را که ممنوع شده بود زیر عنوان "بخوانید و داوری کنید" دوباره منتشر کرد.

آیت الله خمینی که در آن زمان در قم به سر می برد با انتقاد از روحانیت و رفتار منفعلانه مراجع بزرگ از آنان خواست تا بر ضد این کتاب و نویسنده اش به مخالفت برخیزند و واکنش فوری نشان دهند. آیت الله خمینی متعجب شده بود که چگونه "تبریزی ابلهی" به خود اجازه داده به امام صادق و امام غایب توهین کند.

افزون بر روحانیت برخی از سیاست مداران و روشنفکران نیز به مخالفت با کسروی پرداختند و در این میان علی دشتی که نماینده مجلس بود مخالفت خود را با کسروی در مجلس اعلام کرد و خواهان بازداشت او شد. کسروی در مقاله ای که در روزنامه پرچم چاپ کرد زیر عنوان "نامه سرگشاده به نخست وزیر" یک به یک به انتقادات دشتی پاسخ داد.

نوشته های تند و تیز کسروی زمینه ساز سرانجام غم انگیز او شد. افراطیون مذهبی او را در دادگستری تهران به قتل رساندند.

فصل ششم "پایان غم انگیز" نام دارد. در این فصل نویسنده به بررسی عللی که به قتل او انجامید، می پردازد و بر اساس برخی از اسناد و نوشته ها نشان می دهد که غیر از محافل دینی، گروه ها و نیروهای دیگر از جمله حکومتگران نیز خواهان نابودی کسروی بودند. درست است که کسروی را اعضای گروه فدائیان اسلام کشتند ولی در این فصل از کتاب، علیرضا مناف زاده با پرداختن به زمینه چینی های قتل او نشان می دهد که برخی از دولتمتران ایران نیز از رواج اندیشه های کسروی به هراس افتاده بودند و خواهان منع آثار و احتمالا دستگیری و حتی نابودی او بودند.

در این فصل، خواننده متوجه می شود که چگونه گروه های مختلف جامعه از روحانی و بازاری و کارگر و روشنفکر و سیاستمدار و دولتمرد کمر به نابودی مردی بستند که بنیادهای فکری و تمدنی و دینی آنان را به زیر تازیانه نقد گرفته بود. دشمنی با کسروی پس از گذشت ۶۰ سال از قتل او هنوز هم فروکش نکرده است.

پس از قتل او و آزادی قاتلان، روشنفکران انگشت شماری به این رویداد اعتراض کردند و شاید علتش این بود که کسروی به سنت فکری و فرهنگی ایران، به ویژه بخش مهمی از شعر و ادب فارسی سخت می تاخت. به هر حال نویسنده در فصل ششم نشان می دهد که این مرد نامتعارف، با افکار بدیع و بی باکانه اش سرنوشتی جز مرگ فجیع نمی توانست در آن جامعه داشته باشد.

این خلاصه ای بود از کتاب نویسنده در باره احمد کسروی. زبان شفاف و روان مناف زاده در کتاب و نوع نگاه او به حوادث زمانه کسروی و جستجوی رابطه میان تولیدات فکری کسروی و رویدادهای زمانه او سبب می شود که خواننده کم کم همراه با نویسنده به دنیای کسروی، اندیشه های او و پرسشگریهایش، راه یابد و در پرتو داده های بسیار کتاب بتواند در باره کارنامه کسروی بی طرفانه داوری کند. نویسنده هر چند همدلانه به

بررسی آثار کسروی پرداخته است و بر اهمیت او و نقش اساسی اش در به پرش کشیدن بساری از بنیادهای فکری نیندیشیده ما تاکید کرده است و او را اصلاح گری آشتی ناپذیر می داند ولی از نقد بی امان افکار و دیدگاه های او ابایی ندارد و کاربست نسنجیده اندیشه های او را نه تنها زیانبار بلکه خطرناک می داند. مناف زاده اگر چه پرسشهای هوشمندانه کسروی را می ستاید و بر فعلیت برخی از آنان تاکید می کند ولی برخی پاسخ های او را ساده دلانه و واپس گرایانه و حتی ناسازگار با طبیعت آدمی می داند. کسروی در کوشش های فکری اش برای پاسخگویی به مسائل اساسی فرهنگی و اجتماعی ایران " دستگاه فکری بسته و فراگیری ساخت که اگر روزی جامه عمل می پوشید، چه بسا نظام اجتماعی - سیاسی توتالیتار و هراسناکی از دل آن بیرون می آمد که پیش از هر چیز به تباه شدن آرمان های خود کسروی می انجامید ". به هر حال کسروی امروز جزئی از تاریخ روشنفکری ماست که به دلیل برخی از دیدگاه ها و افکار تند و تیزش آنچنان که باید مورد توجه قرار نگرفته است. شک نیست که امروز کسی نمی تواند کاربست اندیشه های او و تکرار حرفهایش را در باره ادبیات، شعرو رمان توصیه کند. همچنان که کتاب سوزاندنهای او نیز نمی تواند سرمشقی برای کسی باشد ولی ذهن انتقادی او و آتش شکی که در دل او بود و او را به نقد باورهای ما و ما می داشت، می تواند سرمشق جامعه ای باشد که شک و تردید در باورهای خود را براهتی بر نمی تابد. کسروی مدافع آزادی مردم بود و صغیر انگاشتن شهروندان را بر نمی تابد و به آزادی نوع آدمی باور داشت " گاهی کسانی می گویند: مردم شاینده آزادی نیستند و باید آنان را به زور راه برد. از اینان باید پرسید: مگر شما نه از مردمید؟ چه شده که شما شاینده آزادی باشید و دیگران نباشند؟ چه شده که شما فرمان رانید و دیگران فرمان برند؟ مگر شاهان خودکام و ستمگر جز این بهانه ها می آوردند؟ آدمیان آزاد آفریده شده اند و کسی را نه سزاست که بر دیگری فرمان راند. با هیچ دستاویزی به فرمانروایی و چیرگی کسی یا کسانی خرسندی نتوان نمود ". (ورجاوند بنیاد، چاپ یکم، تابستان ۱۳۲۲)

کتاب مناف زاده دعوت خواننده است به شناخت زندگی و آثار کسروی و زمینه ساز نقد اندیشه های او در پرتو شناخت بهتر نوشته ها و زمانه او. این نوشته را با نقل قول بلندی از نویسنده کتاب به پایان می بریم.

"باری، به اندیشه های کسروی بسیار می توان خرده گرفت. اما هر خرده ای که به او بگیریم و هر لغزشی در گفتار و کردار او بینیم، راست این است که او مرد بزرگ و بی ماندی بود و آثار ماندگار و ارزشمندی از خود به جای گذاشت که ایرانیان را همواره به کار خواهد آمد. کسروی فسادناپذیر بود. تا پایان زندگانی اش به اصول خود وفادار ماند. در بیان اندیشه هایش بی باک بود و هنگامی که می خواست دیدگاه ها و باورهای خود را در جامعه مطرح کند، پروای هیچ کس و هیچ گروه و هیچ

قدرتی را نمی کرد. چنین استواری اخلاقی در جامعه ای که به گفته خود کسروی پستی و دو رویی و ناراستی از در و دیوارش می بارید کم چیزی نبود. قتل آن مرد بزرگ و آزادی قاتلان او هشدار تاریخی بزرگی بود به جامعه ایران. اما دریغ که این هشدار نانیوشیده ماند"

محسن متقی